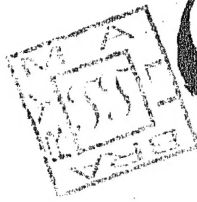




فاریہ



گنجدیہ معانی

از

مولانا محمد عبد القوی قانی۔ ایم۔ اے۔ (علیگ) حشری صابری
و قار الملک گولڈ میڈلسٹ

سابق پرفسور فارسی و عربی۔ گورنمنٹ ماس کلج۔ ناگپور

مدیر مجلہ "الملی" البیان
معلم خال شعبہ و ناری وار دو۔ جامعہ لکھنؤ

اہتمام فی بابک لال سکینہ اسٹینٹ میجر

در مطبع نامی لکھنؤ چاپ

جون ۱۹۳۱ء

۵۶۰۵
Checked 1990



۸۹۱ ۶۰۱۵۲

ت ۱۱ کس ۲

۷۲۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اقصیه

در شائش نیر کسلندی راجه راجایان ہمارا جہ کشن پرشاد بہادر
 یکن سلطنت جی سی ایس، آئی جی سی، آئی ای
 صدر عظم دولت آصفیہ اوم اللہ بالعز والاقبال

کر د آر استہ از سر ہمہ اورنگ حمل
 نامیہ ہست ہمد کہ ہوا در منتقل
 نامیہ کرد ہمہ سبز چان چون منحل
 با ہمہ بر بط و تنبور و ہمد غزل
 شد گیتی ہمہ معدوم خزان را غزل
 انچہ در پردہ اسرار زمین بر مجمل

شاہ خاور کہ کند پنج خزان متاصل
 می کند لالہ ہمداء و ریاحین انکشت
 کوہ و صحرا ہمہ چون روضہ رضوان مینی
 مہ جبینان ہمہ در دشت و ہمہ در حسرا
 نامیہ ہست ہمد و چنان سبز چان
 بہمان ہست مفصل ہمہ زیب و زینت

بیم آنست همه دهر نگر و دکان سر
 هست طائوس همه کوه زور و دامن سر
 نو بهار است و همه جور نژادان هر سو
 میل شد شاخ و بر آورده همه برگ و ثمر
 شد کشاده همه بے کوشش ناخن اکنون
 نایبه کرد مبدل همه اسباب جهان
 نشوهرشته نه چنان بد که بیانش گردد
 کم کند دخل اکنون مرگ بد و عسالم
 خرد را اگر بنویسد بخوانند کلان
 بیم زان است مباد انشود بحر جهان
 نقشه دهر شده نقشه فروس برین
 نایبه صاحب سحر است بلایب و گمان
 زندگانی شده افزون چو خیالی شعرا
 نه بهت باغ بهشتی اکنون در کوره ناره
 لشکر دے شده معدوم ز دور گیتی
 نازنینان قبح زش همه سوئے چین
 بے پرستان همه گویند غزل و رستی

پاره سنگ منقش همه غزنی و بهل
 سبز گردید همه دشت لبان مغل
 میگلاران همه سونگری در دشت جیل
 سبز گردید همه سرمه در وین کحل
 در همه کار که بدعت ده مالاخیل
 شد گردید کون تلخی معسر خنظل
 زود گردید مثل چو کسے گفت مثل
 قوت نایبه کرده است فلک را احوال
 شد یعنی همه اکسیر چو نویند اقل
 مثل دریا است همه واسع و پناه جدول
 شد چو طائوس منقش همه هر گوشه دتل
 ز عجب زانکه حیات است فزون مرگ و قتل
 گشت کوتاه گیتی همه نیروی اجل
 سبز گردید چو گلشن همه دور منتقل
 کرد آردی همه از پنج و شش مشال
 شاهان ست مع چنگ بروئے مثل
 نکته بنجد همه مثل حریر و اخیل

باز نینان همه هر سو که جهان سیر کنان
 باغ وستان همه هر سوی جهان می بینی
 باز نینان همه در نغمه نمانند اعجاز
 نغمه حاصل و ساراست همه چون داود
 کوه طور است همه کوه زمیں پر تو گل
 نامیه کرد جهان را همه در زیر نگین
 ابر چون دیده عاشق همه پیار و در
 روی روز مسلط شده بر رنگی شب
 گل و ریحان همه در دو جهان می بینی
 همه مرغان از اسبج بنغمه هر سو
 شاهد گل برون آمد همه از پرده تاز
 شد مرغ همه اشجار همه کوه و دمن
 و هر چون وادی زمین بناید که کنون
 دور گیتی شده هم رنگ بساط خضر می
 دشت بینی ز ریاحین همه گلزار ارم
 باغ وستان همه در دو جهان می بینی
 باد و روز و در همه دو و عالم

جلوه طور نماید همه در دشت و جبل
 از بهت و هر شد از ترهت فرو و بدل
 مه جبینان همه بریند ز لب جوئی غسل
 رقص طائوس بینی همه در دشت و جبل
 لاله چون وادی زمین بناید مشعل
 سکه زرد خزان را همه کرده نعل
 می و زرد باد بهاری همه در دشت و جبل
 قوت روز و بنفیزاید و شب شد غزل
 از ریاحین شده مینو همه صحرای جبل
 صاحب الذوق همه حمد خداوند ازل
 بلبل شیفه آغاز نموده است غزل
 ابر بار و همه لولو همه کوه و جبل
 لاله و گل همه در دشت و جبل و مشعل
 کوه و صحرای همه گردید ز فرو و بدل
 مه جبینان گل و لاله صحرای و جبل
 همه انهار بکوه است و بهر انهار
 برگستر و کنون در همه گیتی غسل

سارو صلصل به هوا نغمه کنان می پزند
 محتسب نیز کنون می بیرون در خلوت
 یاسمن کرد همه لیل چو روز روشن
 اگر تیا تا بنعم ز تو لے ابر کرم
 دهر ازین تو گردیده همه باغ جان
 گشت مرتخ چو نایب ز بس نیکی دهر
 بهتر تنظیم همه ملک کن شاه جهان
 نقشه خوابیده چنان کش بجان نیست اثر
 اگر چی سخی هم ایس سخی و چی سخی
 هم خطاب تو یسین همه ملک خسرو
 مرتقی سوء علو نیز جباه تو بود
 ذات پاکت به تعصب نه تعلق گیرد
 اگر چه داری ز اب و عم همه شان و شوکت
 شاه احمیر دگر نیز همه اهل یقین
 را جلالت که کنون است همه بود اول
 ماضیت بود همه عزت و شان آبا
 مرکز هر کس و ناگس شده اطوار بنحو

همه طاؤس برقص اند سو دشت و جبل
 ز ابدان را همه جام است بچیب و بیغل
 رهروان را همه در شب گل و لاله مشعل
 با همه ساز و نعم آن تو گزوه اریل
 بنگری روی زمین سبز همه جا نسل
 سعد گردید بعد تو چو بر چیس زحل
 منتخب کرد ترا از همه ارباب دول
 کرد عدلی تو هذب همه اعلا و اقل
 ای خطاب تو شمشاه همه اهل دول
 استفسی که بود شایل آن بهتر اول
 تار و د خسر و خا و ریپ زیت به حل
 مبد و هر و محبت همه اعلا و اقل
 یک الفقر بخوانی همه اے میر اجل
 شاد و خرم ز تو لے ناشر هر علم و عمل
 آیه عزت و شان است بنامت منزل
 به بود زان همه حال تو و همستقبل
 اشرف الوضیع تو گوی شده مردار دل

همه سال تو بود خرم و شادان چو بهار
 حاتم وقت همه سائل درگاه تواند
 گفت هاتف چو نوشتم بحامد نامه
 بهتر زمین همه دشت و جبل در پیرال
 بزم آراست شوی با همه زیب و زینت
 فکر افرو و چو فیاضی مهدوح جهان
 سرکش ناب سلطان جهان است کزو
 سرعت است چون و هم نیاید بخیال
 وسعت راه تو بیرون شده از هم دگان
 هر که دارد ز ثنائی تو دلیل محکم
 آنچه تقدیر خدا بود کنون شد ظاهر
 راجه ملک کن تابع سلطان جهان
 مرکز عزت و شان است وزیر سلطان
 دست تدبیر کرده است چو فردوس کین
 آیت صدق ارادت به جناب نبوی
 کامل الوقت توئی در همه تدبیر خرد
 آستان تو بود مرکز هراهل کمال

نیز عزت و جاه تو بسازد به جل
 صاحب شروت و جاه است تو مرد اقل
 عقد بائی که بدل بود ترا شد همه حل
 تار و دخم و خاور و سوا یوان جمل
 مطربان تو سرایند همه دج و غزل
 نگویم نظم مضامین که بود مستعمل
 گشت چون ناسیه افزون جهان علم و عمل
 اندرین باب نه ارباب خرد را مدخل
 نقطه زان بود از چرخ قمر تا به زحل
 مقبرست و گرنه بر ذالت چو جعل
 اگر دادار ترا ناظم گیتی باز دل
 گشت اکبر به شاگویی آن عبد اقل
 شد احمد که آمد همه عزت بحمل
 بختین همه در ملک تو خرب و خل
 شد درگاه خداوند بنامت منزل
 اکمل الدهر تو هستی همه در علم و عمل
 رفت آهتیر خداوند جهان روز ازل

اول الذکر تویی در همه ارباب خرد
 در ازل چون بکشادند کتاب حکما
 دستگیری کنی اے واسطه اهل کمال
 رهبری میکنی ارباب خرد را ورنه
 چون تکلم کنی اے سرور ارباب علوم
 ناظم ملک تویی با همه نیروی خرد
 در همه ملک دکن باغ جنان می بینم
 داور دهر گزیده است ترا در همه دهر
 اهل معنی نه تو در ناز و نعم می باشند
 مرکز نشد شده از تو همه ملک دکن
 زنده و زانند همه مائل چسب و بدعت
 از تو پیدا همه اسباب تنعم بد کن
 در جهانگیری ملک تو همه دهر مستر
 نازش اهل کمال است بود و دوران
 سیرت مرکز اوصاف همه اهل کمال
 خواشتم هست همه از تو که اشعار مرا
 تا هم از همه آفات که گشتم اکنون

آخر الفکر تویی در همه تنظیم عمل
 نام تو در همه ارباب خرد بود اول
 قانی افتاد کنون در همه تحریب و زل
 کس ندارد دسو شاهنشده دوران خل
 ریزد از هر دولت شیر و شکر منهل
 نیست در نظم ممالک بتو کس را مدخل
 شد مصور گل و لاله همه در دشت جوی
 آیت صدق و صفا گشت بنا مثل
 همه انوار خدا در همه دشت است جوی
 صاحب الرای شدند از تو همه مرد و ضل
 عاقل الدهر ز تعلیم تو شد هرا جمل
 صاحب ثروت و جاه اند همه عبد اقل
 میکشاید ز تو هر عتده و مالاخیل
 همه ارباب هنر از تو پیدارند اهل
 صورت کرد خدا مثل ملائک اجل
 برسانی سودرگاه حشد او ندول
 مورد آن که فلک مائل جنگ است و جمل

<p>سیم و زر را که به بینی همه در دوز جهان عزت و شان تو چند آنکه گوید گردون هند یونان شده از سحر تو ای فخر بشر تیغ بار همه خون روز و غا در میدان اکمل الدهر بکست توئی ای ز می هست پس بقراط خلل بود بکجاست لیکن ذات تو جوهر و نجات تو به عرض بود ختم شد جود تو بعد خداوند جهان</p>	<p>هست از بخشش دست تو همه متصل شد مگر چشم من از دیدن عظمت اول علم چنان شده اکنون که اسطو اجل نوک روح تو کشاید همه خون از اکمل و کن اکنون شده از رای تو پیرین نازل شده الحمد که اکنون ز تو آمد بحسب نیر جاده تو بر اوج فلک بدین ازل از در و در که تو خلق بداند نازل</p>
---	---

<p>لرزه اندام تو افتد همه در دوز جهان شد و ملغ عدوان بهیبت قدرت مختل</p>

ف ۱۱ گ ۴ ۸۹۱۵۱۵۲

This book was taken from the Library
on the date last stamped. A fine of
1 anna will be charged for each day
the book is kept over time.

۷۴۲

